

اشتر، گاو، پلنگ

مثل همیشه ایم

سلام شترگاو پلنگی های تنهای دیار من. خوب که هستید؟ چه خبر؟ از حال ما اگر بپرسید مثل همیشه ایم، بی هیچ تغییری، بی هیچ اتفاقی... با این همه حالمان خوب است. باید خوب باشم، چون آدم در زندگی جز خوب بودن چاره دیگری ندارد.

راضیه از لاهیجان نامه ات رسید. با چیزهایی که تو گفتی من هم به تو حق می‌دهم که موافق از دواج خواهرت با نامزدش نباشی. اما فکر می‌کنم تو یک چیز را فراموش کرده‌ای و آن این که دلایل تو، فقط دلایل خودت است. یعنی جزو معیارهای خواهرت نیست و به خاطر همین است که او حرف‌های تو را قبول نمی‌کند. تو گفته‌ای که نامزد خواهرت از موقعیت شغلی خوبی برخوردار است و اهل چیزی نیست اما اخلاق خوبی ندارد. خواهرت را محدود کرده و حتی یک جورهایی مطمئن می‌کند. اما در این بین تو انگار غافل شده‌ای از

این که خواهرت این آدم را همان جوری که هست پذیرفته و دوست دارد. پس تو نمی‌توانی به جای او تصمیم بگیری. می‌خواهم بگویم این اوست که باید به این نتیجه‌هایی که تو رسیده‌ای برسد و گرنه حرص و جوش خوردن تو یا خانواده‌ات هیچ فایده‌ای ندارد. برایم جالب بود که نوشته بودی خواهرت به شما می‌گوید من می‌دانم که او خسیس است و شکاک ولی برای زندگی همین چیزها لازم است. اگر خسیس نباشی، هیچ وقت پولدار نمی‌شوی و اگر شکاک نباشی ممکن است بنیان خانواده‌ات از جا کنده شود. خوب آدمی با این منطق که دیگر بحث کردن ندارد. او همان چیزی را که می‌خواسته پیدا کرده پس چرا تو ناراحتی. البته طبیعی است که ناراحت باشی. به هر حال خواهرت است و تو نگران هستی اما همه حرف من این است که به هر حال تا وقتی که او به این نتیجه نرسد که اشتباه می‌کند نه تو و نه هیچ کس دیگر کاری نمی‌توانید بکنید. گفته‌ای که خواهرت هیچ وقت اعتماد به نفس نداشته و همیشه به دنبال کسی بوده که بهش امر و نهی کند و یک جورهایی او از آن آدم پیروی کند. حالا نامزدش هم به خوبی این موضوع را فهمیده و دارد از آن سوءاستفاده می‌کند. اگر واقعا می‌خواهی به خواهرت کمک کنی باید بفهمی که او به چه دلایلی هیچ وقت اعتماد به نفس نداشته است و سعی کنی این موانع را برطرف کنی. باید به او بیاورانی برای خودش خصوصیات منحصر به فردی دارد و می‌تواند مثل همه آدم‌های دیگر به صورت مستقل در زندگی حرکت کند که البته این هم کار خیلی دشواری است. به هر حال من فکر می‌کنم تو و خانواده‌ات علی‌رغم این که از خواهرت دلگیر هستید به هیچ وجه نباید دست از پشتیبانی او بردارید چون با این کار بزرگ‌ترین ضربه ممکن را به او زده‌اید. او را حمایت کنید تا طرف مقابلش فکر نکند که تنها است و می‌تواند هر جور که می‌خواهد رفتار کند. امیدوارم موفق باشی.

خب شترگاو پلنگی‌ها تا نگاه می‌کنی وقت رفتن است. پس تا هفته بعد خدانگهدار.



هنوز وارد دانشکده نشده حسابی گل کاشته‌ای. ما هم با شما شدید همذات‌پنداری می‌کنیم، چون خودمان هم مقادیر معتنابهی این کاره ایم. خدا شاهد است از همان سال اول دبستان که مادر طفلکی مان دیگر از دستمان عاجز شد از بس لوازم التحریر خرید و ما گم کردیم تا همین امروز همچنان در حال گم کردن هر چیزی هستیم که شما فکرش را بکنید. البته آن وقت‌ها مادرمان پاک‌کن را سوراخ می‌کرد و می‌انداخت گردنمان، یک مدتی چاره‌مان می‌شد ولی الان فکر کنم کمی ضایع است که آدم سوئیچ ماشین و لب‌تاپ و این جور چیزها را ببیندازد گردنش. (منظور این بود که شما بفهمید ما هم از این چیزها داریم... نه که خجالتی هستیم، رویمان نمی‌شد به صورت مستقیم هوار کنیم (پاه پاه) خلاصه که خداوند به شما و ما و استادها و باقی بستگان و وابستگان صبر بدهد.

نسیم خانم اولاً ما چرا بی‌مزه شدیم؟ دوماً کی از کریس بد گفتیم؟ (اصلاً کی هست کریس؟ رونالدو؟ راستش یادمان نمی‌آید. جانم؟ چی؟ آلزایمر؟ سن بالا؟ برو خانم این حرف‌ها چیه؟) بعد هم اینقدر حرص و جوش نخور. ما خوردیم کجا را گرفتیم؟ نه واقعا می‌گوییم... هان؟ خب راستش ما خیلی حرص نخوردیم ولی این بغل دستی ما خیلی خورد. هنوز هم می‌خورد البته. بیکار است دیگر. شترگاو جان را می‌گویم. این همه حرص خورد به کجا رسید؟ الان نمی‌شود برای چند ثانیه روی قیافه‌اش مکث کنی. صد رحمت به پالتازار. باز یک نمکی داشت. این که... بگذریم گفتمی توی صفحه‌ات بدگویی نکن... یادمان نبود. به هر حال نسیم خانم امیدوارم سال دیگر دانشگاه قبول شوی و البته از بهمن ماه مجبور شوی بروی دانشگاه که لااقل یک چند ماهی را نفس راحت بکشی.

یک خانم یا آقای به گمانم به اسم فردوسی - راستش دست خط را نتوانستم بخوانم - برای اولین‌ها از ما خواسته که به سراغ علیرضا حیدری، پرویز پرستویی، مرجانه گلچین و گلچهره سجادی برویم. مهدی بی‌باک و کرمی و... را هم باید به این لیست اضافه کنیم البته. به روی چشم، منتقل می‌نمایم بلکه هم ترتیب اثر دهند. دیگه نبود؟ خب، دیگر نیست. راستی چی شد دعای باران و برف؟ زود باشی. جدا ما خودمان شخصاً داریم از دست می‌رویم بس که حرص خوردیم. دعا کنید زودتر یک برف اساسی ببارد. از آن برف‌هایی که به خاطرش روزنامه را هم تعطیل می‌کنند، به به... به به... تا هفته بعد درود و بدود.

با انگشت نشان می‌دادند. همچنین وقایعی که در شروع دوره دبیرستان پیش آمد سبب شد برای معلم عزیز گاو پیشانی سفید باشم. فلذا هم اکنون نیازمند یاری شما هستیم»

خب زهره خانم شیرعلی پور خدا را شکر که این هفته حالت خوب است. عرض به حضورتان که ما تا اطلاع ثانوی خیال تعطیل کردن این کافه را نداریم. هرچند گاهی اوقات کلا همان با این سردبیر نسل سوم ناجور می‌رود توی هم که آن هم البته به خاطر بدقولی ما در دیر رساندن مطالب است اما خب، باز هم با کمال اعتماد به نفس (بخوانید پرویی) می‌ایم و می‌نویسیم. درباره آن موضوع مورد نظر هم مطلب را خواندم. البته این‌هایی را که نوشته بودی خودم هم می‌دانستم. من اگر گفتم بی‌خیال شو به خاطر این است که بی‌خودی خودت را اذیت نکنی. وگرنه ما چه کار داریم به این کارها. خوش باشی.

مینا از مشهد اولاً که عکس وروجک‌تان را دیدیم و کلی غش و ریسه رفتیم، چون خیلی بامزه بود. البته به فرق سر شترگاو هم کوبیدیم که یک وقت خدای نکرده بچه چشم نخورد. بعد هم خوش به حالت که می‌روی حرم. سلام ما را هم به امام (رضاع) برسان و بگو بطلب دوباره ببایم پابوسی. رضا الف جان می‌بینم که از روحیه خیلی بالایی برخورداری و با وجود افتضاح کردن امتحان می‌آیی و برای ما ایمیل می‌فرستی. بهتر است در این زمینه از شخص شخص ما یاد بگیری که بعد از گذراندن هر امتحان که بلااستثنا همه هم افتضاح داده می‌شد، چنان خوابی ما را می‌گرفت که هر کس نمی‌دانست فکر می‌کرد یک ۴۸ ساعتی مشغول درس خواندن بوده‌ایم. خلاصه که از خودمونی داداش، به کافه خوش آمدی.

دختر پاییز هم نوشته: «سلام بر کافه دار بزرگ، بزرگ را می‌توان از جنبه‌های مختلف بررسی کرد: ۱. به معنای شخصی که به قدری (مقدار+ذره) چاق می‌باشد (بخوانید درشت یا چهارشانه که خدای نکرده توهین نشود). ۲. در معنای بزرگواری و از این دست چیزها. ۳. ندارد. ۴. دیگر یادمان نمی‌آید. ۵. فکر نکنی بلد نیستیم یهو یادمان رفت. ۶. آهان یادمان آمد به معنای آدم پیر (پیرمرد ۱۷ ساله و ۴ ماهه البته). ۷. دیگر اصرار نکنید. نمی‌توانیم بیش از این اطلاعات خود را در اختیار شما قرار دهیم.» البته ظاهراً دختر پاییز هم به جمع روزنامه‌نگار بعد از این‌های مملکت اضافه شده اما نگفته کدام دانشکده درس می‌خواند. به هر حال ما که خیلی خوشحال شدیم. می‌بینم که

جاکه نداریم هیچ، وقت هم نداریم. سردبیر نسل سوم مثل یک موجود خیلی ملیحی ایستاده بالای سرمان و می‌گوید کو مطلب، مطلب کو؟ تا ما هم مثل شخص شخص ایشان به کو کو نیفتادیم برویم سراغ نامه‌ها و ایمیل‌ها:

آخرین بازمانده انگار واقعا قرار است آخرین بازمانده باشد. دخترم بیشتر هوای خودت را داشته باش. کلی نگرانت شدیم. برای یافتن محافظ یا همان بادیگارد (پاس داشتن فارسی‌ات کجا رفته؟) فراخوان می‌دهیم. البته فکر کنم خودش بهتر فراخوان داده، بخوانید: «به یک عدد بادیگارد نیازمندیم. نظر به سوءنظر دنیا به اینجانب و تلاش‌های بی‌شمار برای سر به نیست کردن اینجانب، از شما خواهشمندم یک عدد بادیگارد برای من بیابید. توطئه‌های دنیا در یک هفته اخیر: ۱. خالی شدن زیر پای راستم توسط عامل نفوذی، پله، که سبب پیچ خوردن پا و وارد شدن ضربه‌ای نزدیک به شکستگی به همین پا گشت. مسوولیت این ترور ناموفق را حوادث طبیعی به عهده گرفته است.

۲. به دلیل نامشخص پای چپم در خیابان صاف پیچ خورد و علاوه بر این که سبب شد لنگ لنگان خود را به خانه برسانم، موجب ضایع شدن اینجانب در برابر چشم مردم بی‌جنبه همیشه حاضر در چنین صحنه‌هایی گشت و همچنین سبب شد مثل یک بستنی آب شوم. ماموران فکری شبانه روز در پی یافتن علت این حادثه هستند.

۳. ضرب خوردن دست راست که خوشبختانه دچار شکستگی گشت و مجرم مربوطه در همان عملیات نابود گردید. لذا جهت تلاش برای عدم بروز مشکل برای دست چپ، بینی و سر خود اینجانب به یک بادیگارد مجهز و آماده نیازمندم. لازم به ذکر است با توجه به نزدیکی شروع کلاس‌های دانشگاه و سابقه دار بودن اینجانب در شروع مقاطع تحصیلی جدید به صورت محیرالعقول، بادیگارد عزیز، چون مادرت قبل از ناکام شدن خودت رو نشون بده. اکنون برای تلطیف ارواح متقاضی شعر زیر را تقدیم می‌نمایم: «این جهان هر چیز دارد/ قصه‌هایی نیز دارد/ هر چه کائن در جهان است/ فتنه چون چنگیز دارد/ پله‌ها هنگام رفتن/ با منش استیز دارد/ کنج عزلت را گزیدم/ لیک سطحی لیز دارد/ در غذا خوردن برنج/ سنگ‌هایی ریز دارد/ هر چه دستم خورد بر آن/ برق چون پیریز دارد/ هیچ راهی را نرفتم/ کوی و برزن جیز دارد/ زندگی بسیار و بسیار/ طبع حادث خیز دارد. لازم به یادآوری است که مقطع راهنمایی را با پای شکسته آغاز نمودم و در تمام ۳ ساله راهنمایی